

افغانستان، آنچه گذشت و آنچه می‌تواند پیش آید!

بیانیه هیئت سیاسی - اجرایی حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

سه‌شنبه، 31 اوت 2021 - 09:43

هیئت سیاسی -

اجرایی حزب چپ

ایران (فدائیان خلق)



دو هفته‌ای از سقوط دولت کابل و فاجعه برگشت طالبان به قدرت می‌گذرد. آمریکا با بیرون کشیدن قوای خود و ناتو از افغانستان، قراردادهایی را بجا آورد که در دوحه پذیرفته بود. در مقابل اما، نیروهای طالب که توانستند با پشتگرمی به تصمیم آمریکا

در ترک قطعی این کشور و بهره‌مند از گسیختگی‌ها در دولت کابل بر کل کشور چیره شوند، اینک شتابان در کار تثبیت اقتدار و سلطه شوم خود هستند.

گرچه در نقاطی از این کشور مقاومت‌هایی در برابر طالبان به چشم می‌خورد، اما همزمان در رابطه با شکل حکومت جایگزین رشته فعل و انفعالاتی نیز جریان دارد که محوریت در آنها با اسلام آباد و دوحه است. در آستانه شکل‌گیری حکومت جدید، بازار موضع‌گیری‌ها و پیام‌دادهای حاوی تهدید و تحیب کشورهای دور و نزدیک در این کشور داغ است.

با آنکه ناروشنی در رابطه با روندهای طی شده و نیز بازاریابی قوا پیرامون واقعه برگشت طالبان به قدرت هنوز هم بسیار است، این اما لزوم ارزیابی اولیه از وضعیت در رابطه با "مسئله افغانستان" را منتفی نمی‌کند. بیانیه حاضر، به انکاس سایه روشن‌های موجود و با نظر بر پسزمینه‌های "مسئله" می‌کوشد چشم اندازه‌های محتمل ناشی از صف‌آرایی‌ها در داخل و حول این کشور را مد نظر قرار دهد.

چرخش‌های آمریکا در قبال "مسئله افغانستان" و بن‌بست‌های آن

موضوع ورود و خروج‌های آمریکا در افغانستان با جایگاه و اولویت‌هایی ارتباط می‌گیرد که این ابر قدرت طی پنجاه سال گذشته برای خود در جهان ترسیم کرده است.

در آخرین دهه از جنگ سرد، امریکا مطابق با تز "کمربند سبز"، افغانستان را یکی از نقاط کانونی سیاست محاصره شوروی سابق در نظر گرفت و با بکارگیری اهرم‌های مالی، تسلیحاتی و اطلاعاتی و در اتکاء بر وابستگیان منطقه‌ای خود و مشخصاً پاکستان، به پروار جهادی‌ها در افغانستان روآورد.

بازگشت فعال بعدی آن به حیات سیاسی افغانستان در دوره دولت نئوکانی جرج بوش اتفاق افتاد که شکل حضور مستقیم نظامی داشت. دولتی که به پشتوانه قدرت نظامی و نفوذ اقتصادی و سیاسی آمریکا در جهان، سودای تحقق دکترین جهان تک قطبی به رهبری آمریکا در سر می‌پرورد.

حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر القاعده به مرکز تجارت جهانی - این نماد سروری آمریکا بر جهان سرمایه‌داری - فرصتی شد برای کاخ سفید تا به‌مراه ناتو در شرایطی که بن لادن لانه در غارهای افغانستان داشت، دست به ضد حمله زند. این کشور اشغال شد تا برای این نیروی مهاجم، پایگاه مهم و تازه‌ای در تلافی آسیای مرکزی و جنوبی پدید آید. هجومی که، هدف اصلی آن تثبیت ریاست واشنگتن بر جهان و تضمین آبی بود که "قرن آمریکا" نامیده می‌شد.

ادامه این مشی ولی در پسا سقوط امارات طالبان و اختفای بن لادن، نیاز به توجیه داشت که در پوشش "دولت" سازی و ایجاد "جامعه مدنی" در افغانستان عرضه گردید. تصمیمات کنفرانس بن ۲۰۰۱ به مدیریت آمریکا در رابطه با "افغانستانی دیگر" اما نشان داد که آمریکا نمی‌تواند و نمی‌خواهد با واقعیت‌های درونی و برونی این کشور برخوردی واقع بینانه داشته باشد.

محصول اصلی هفت سال سیاست جنگی نئوکانی در افغانستان، جنگی که به بهای جان ده‌ها هزار افغانستانی و آوارگی صدها هزار تن از مردمان این کشور ادامه یافت، نصیب صنایع تسلیحاتی آمریکا شد. طی همین دوره اشغال، چند صد میلیارد دلار از جیب مالیات دهندگان آمریکایی واریز صندوق کانسرن‌های نظامی گردید. تداوم مشی اشغال اما در افغانستان، رشد شتابان طالبان در پی آورد که به برای بازگشت دوباره به قدرت، این بار علم مخالفت با اشغال "کفر آمریکایی و غربی" برافراشت.

تحویلی سال ۲۰۰۸ اوباما از بوش در رابطه با افغانستان آشوب زده، چیزی نبود مگر باتلاقی که بن بست حمله آمریکا به این کشور را هم در افتضاحاتی همانند زندان گوانتانامو و هم در سربرآوردن دیگر بار طالبان نشان می‌داد.

اوباما که مشی نئوکان‌ها را شکست خورده می‌دانست، برای دوام امپراتوری و قدر قدرتی آمریکا در جهان دکترین دیگری پیش کشید که مضمون پذیرش جهان چند قطبی ولی مشروط به برتری آمریکا را در خود داشت. او تحقق سیاست عقب نشینی از افغانستان را موکول به کسب چند فتح تاکتیکی کرد تا به اتکاء آنها دم از ختم غائله بنیادگرایی بزند. به‌همین منظور نیز مشی اعزام نیروی بیشتر به این کشور در پیش گرفت که منجر به دمیدن بیشتر بر آتش "جهاد ملی" و تولید "حقانیت" برای طالبان شد.

ترامپ تا به قدرت رسید برنامه خروج سریع از افغانستان به قیمت تحویل تام و تمام آن به طالبان را زمینه سازی کرد و سیاست رفتن پای معامله به بهای دورزدن دولت دست نشانده آمریکا در کابل را پیش برد. در سال‌های مذاکرات دوحه، ترامپ بود که مکرر و یکطرفه به طالبان امتیاز داد؛ در مقابل اما، چیزی جز وعده‌های توخالی از طالبان نشنید. او حتی دستور امضای موعده قطعی خروج کامل نیروهای آمریکا از افغانستان را صادر کرد بی آنکه کمترین تضمینی از طالبان برای حصول توافق آن با دولت کابل بگیرد. در "اول آمریکا"ی او، حتی از "آخر افغانستان" هم خبری نبود.

بایدن، وارث چنین وضعیتی شد. میراثی که، نه تنها آن را ادامه داد بلکه ولخرجی‌های آمریکای ترامپ را تا سطح حراج بالا برد. او همانند اوباما، مخارج سنگین حضور در افغانستان را مغایر اولویت‌های آمریکا می‌دانست، اما عمل به این اولویت را به بدترین شکل ممکن انجام داد و بازی را باخت.

سست شدن رابطه موضوع تشکیل دولت فراگیر مطرح در مذاکرات دوحه با خروج آمریکا از افغانستان و بدتر حتی ابلاغ فرمان خروج قوا تا پایان ماه اوت ۲۰۲۱ توسط بایدن، خیال طالبان را راحت کرد.

بر چنین بستری بود که طالبان سریعاً به سطح دولت جایگزین فراوانید و با توسعه مناسبات خود با روسیه، چین، ایران، جمهوری‌های آسیای میانه و ترکیه، گام بزرگی در سمت بدل شدن به قدرت دولتی برداشت. خروج سراسیمه نیروی آمریکای حامی، قدرت دست نشانده و از هم گسیخته در کابل را به فروپاشی کشاند. تهی شدن دولت کابل از حداقل قاطعیت جهت اخذ تصمیمات مدیریتی، منجر به افت شدید روحیه مقاومت در نیروهای نظامی شد و فضای سردرگمی و بروز اختلافات حاد در راس دولت، به طالبان فرصت داد تا به زور و زر، بسیاری از فرماندهان ارتش و پلیس را جلب و جذب خود کند.

امریکای یکه تاز فقط در افغانستان شکست نخورد، بلکه در کل جهان بی اعتبار شد. اگر آسیب دیدن مناسبات مبتنی بر سلطه، دستاوردی به سود مبارزه علیه سلطه جویی امپریالیستی در مقیاس جهانی است، این اما در کانون نبرد افغانستان به بهای باری با سرنوشت یک ملت پایان گرفت. بردن زنان افغانستانی و مردمان تحت ستم تاریخی همانند هزاره‌جات به زیر تازیانه جریان بی‌بغایت واپسگرا و قوم‌گرا، از جمله عوارض متعدد این رویکرد آمریکا است. حال آنکه چنین فرجامی اجتناب ناپذیر نبود.

در یک جمعیتی کلی، هم آن لشکرکشی ۲۰۰۱ به افغانستان و هم ترک این کشور به گونه‌ای که جز خالی کردن پشت جامعه مدنی در حال شکوفایی نام دیگری نداشت، جای محکوم کردن دارد. ناکامی آمریکا در افغانستان، هم شکستی برای مشی جهان تک قطبی به سیادت آمریکا بود و هم بی چشم اندازی مشی تحمیل بالادستی آن بر جهانی که دوره آشوب "که بر که؟" را طی می‌کند. باتلاق افغانستان برای آمریکا خبر از آغاز پایان استراتژی سهم شیر در جهان کنونی را می‌دهد.

با اینهمه، خروج آمریکا از افغانستان را بهیچوجه نمی‌توان وداع این کشور با سیاست‌های داخلی و موقعیت محیطی این سرزمین ارزیابی کرد. فرار از میدان مین، نافی شلیک به آن از راه دور نیست. به احتمال بالا آمریکا در صدد انتقال مشی مداخله نظامی خود به سیاست اعمال تحریم اقتصادی است تا ترکیب دولت طالبانی کمتر نامطلوبی در کابل شکل بگیرد. رویکردی که نشانه‌هایش را از همین حالا از جمله در بلوکه کردن اعتبارات قبلاً تعهد شده چه از سوی خود آمریکا و چه ناتو می‌توان باز یافت.

دولت کابل، دست نشانده‌ای بود بی ثبات و محکوم به فروپاشی

با برگزاری کنفرانس ۲۰۰۱ زیر مدیریت آمریکا در بن، دولتی انتقالی سرهم بندی شد تا اهرمی شود جهت ایجاد دولت و ساختار مطلوب آمریکا در افغانستان. در این حکومت تولیدی، نه توجهی به لزوم جلب بخش‌های معتدل طالبان به قدرت جایگزین شد و نه کوچکترین جایی برای نیروهای چپ وجود داشت. حکومت فقط در انحصار "مجاهدین" و با فرادستی عوامل آمریکا عینیت یافت.

در این کنفرانس، اکثر پشتون‌های حاضر در آن با دفاع از "سیستم ریاستی" در ساختار قدرت، کوشیدند به روال دوپست سال گذشته ریاست بر کشور را قبضه کنند. صدای غیر پشتون‌ها که خواهان "سیستم پارلمانی" بودند تا تکرر در کشور حکومت کند ناشنیده ماند. بجای توافق قومی بر مبنای نمایندگی پارلمانی، نخست وزیر منتخب مجلس و انتخاب استانداران و فرمانداران، ساختار ریاست جمهوری عملاً متعلق به قوم ویژه بر کنفرانس تحمیل شد. این ساختار از همان بدو زایش، فعالیت خود را در اختلافات قومی آغازید و شکاف دایمی و کارشکنی‌های فلج کننده در دولت حالت نهادینه به خود گرفت.

بعد تصویب قانون اساسی، از طریق انتخاباتی مدیریت شده، دولتی به ریاست کرزی شکل گرفت بی آنکه بتواند در افغانستان دارای اقسام کانون‌های قدرت، جنبه فراگیری بیابد. دولت هشت ساله

بعدی از این بیست سال دست نشاندهی هم، یک ترکیب من درآوردی رئیس جمهور - رئیس اجرائی (غنی - عبدالله) بود که چیزی جز محصول انتخاباتی آلوده به تقلبات بسیار و با حداقل میزان مشارکت مردم در آن نبود. دولتی که به جای نمایندگی اراده حکومتی، بیشتر اختلاف در قدرت را به نمایش می‌گذاشت.

عمر دولت‌ها طی این دو دهه به کشاکش‌ها میان دستجات قدرت متکی بر سوابق سیاسی، منافع رانتهی و تعلقات قومی و نیز به قهر و آشتی‌های پی درپی گروه‌بندی‌ها گذشت که پیامد آن، بی ثباتی در سیاست گذاری و اجرائیات بود. علاوه بر اینها حکومت دست نشانده، از نظر مالی وابستگی مطلق به پمپاژ دلار آمریکا و غربی‌ها داشت و همین خود، فرمانبری دولت‌مردان کابل از منویات آمریکا را تشدید کرد. یک چنین دولتی که بی ثباتی خصلت ثابت آنست، باید هم در اوج شرایط بحرانی و خالی دیدن پشت خود، پوشالی بودن‌اش را تمام و کمال به تماشا نهد و در مواجهه با ضربه وارده، به سرعت از هم بگسلد و فرو بریزد.

چند دستگی در قدرت کابل را، هم در طول انواع مذاکرات برای صلح و آشتی در این چند سال می‌شد دید و هم همین حالا در پسا متلاشی شدن این دولت. گروه‌های اعزامی از سوی آن به مذاکرات دوحه و آستانه مجموعه‌هایی بودند ناهماهنگ در برابر نمایندگان طالبان که چون صفی واحد سخن واحد می‌گفتند. رقابت‌های پنهان ولی حاد در هیئت مذاکره اعزامی کابل و مشخصاً هم بر سر نوع قدرت ائتلافی و نیز دعواک سهم بین خود، از عوامل موثر در برآمد قدرتمند طالبان در جریان مذاکرات بود.

کابل کنونی، صحنه مواجهه برنده‌ای متحد با بازندگان متفرق است. بازندگان دولتی، ناشی از هزیمت‌ها و خصومت‌ها میان خود، بعید است بتوانند نقشی در مهار اقتدار طلبی طالبان ایفاء کنند. اهرم فشار بر طالبان در مقطع کنونی را باید در توافقات قدرت‌های ذینفع در افغانستان جست و عامل اصلی برای تعیین تکلیف با طالبانیسم را در مقاومت دراز مدت مردمی خود این کشور دید.

جامعه مدنی بی پناه

دمکراسی این دو دهه در افغانستان، جنبه صوری داشت و توانست بدنه اجتماعی لازم پیدا کند. معیار در فضای سیاسی این کشور، نه ضوابط حقوقی شهروندی، که بیشتر روابط گروهی و قومی بود. آنچه آمریکا در افغانستان پسا دوره هرج و مرج مجاهدینی و خلاء بعد سکون گورستانی طالبان پیش برد، مقدمتاً بازسازی و دقیق‌تر، ساختن نیروی نظامی و انتظامی و شکل دادن به نهادهای مدیریتی زیر پرچم "دولت سازی" بود. این مشی اما چون از انگیزه نیرومند ملی برخوردار نبود و پشتوانه مردمی نداشت، نه ریشه دوامد و نه قوام گرفت. در وجود دولت دست‌ساز آمریکایی، حاصل ریخت و پاش‌های هنگفت آمریکا و غرب نمی‌توانست چیزی جز ساختار فاسد باشد.

اما از سوی دیگر حضور آمریکا در افغانستان نیز چتر امنیتی بالای روند بالیدن نهادهای مدنی و میدان گرفتن زنان و جوانان پهن کرد و فرجه‌ای ارزشمند برای آنان در برابر تهدیدات طالبانی و تروریست‌های بنیادگرا فراهم آورد. رشد جامعه مدنی طی بیست سال گذشته در این کشور امیدبرانگیز بود. با اینهمه خطاست اگر وجود نهادهای مدنی صرفاً به حساب آمریکا نوشته شود و ظرفیت‌های خود جامعه افغانستان نادیده بماند. حس خود بودگی در زنان افغانستانی ریشه در تاریخ نزدیک تجددخواهی ولو کم جان این کشور دارد. رشد انفجاری جوانان را هم باید بیشتر ناشی از موجودیت و عملکرد اجتناب ناپذیر امکانات دنیای مجازی غیر قابل کنترل دانست. پیوند با جهان بیرونی قطع شدنی نیست.

بدون وجود زمینه‌های هنری، علمی و ورزشی شکل گرفته از قبل طی دهه‌های چهل، پنجاه و شصت و به ویژه دوره حاکمیت چپ گرایان، امکان چنین انفجار مدنی پسا خفقان طالبانی وجود نداشت. بدون چنین گذشته‌ای، نمی‌شد بیکباره از پشت برقع برده‌وار زنان و ریش اجباری مردان،

دها فرستنده صوتی و تصویری، صدها نشریه و رسانه، هزاران نهاد و تشکل مدنی سر برآورد. امتیاز بزرگ بیست سال اخیر در این رابطه، به میدان آمدن نیروی بالقوه مستعد به صحنه در شهرهای بزرگ و رهایی‌ها از قید تحکیمات سنت بود. نیرویی طی دو دهه قوام یافته است که با هیچ زوری به درون شیشه بر نمی‌گردد.

اگر در دوره‌های قبلی، مقاومت‌های ملی ضد قدرت حاکم در افغانستان بیشتر بر متن قوم‌گرایی شکل می‌گرفت و از دل خود نیز طبعاً رهبران قومی و مذهبی بیرون می‌داد، استخوانبندی جنبش ضد طالب را اما نیروی مدنی و تجدد خواه تشکیل می‌دهد ولو در پیوند با مطالبات قومی همچنان فعال در این کشور. جامعه مدنی افغانستان در حال حاضر، در مجموع جامعه‌ای است بی پناه و بی سر اما داری بار مقاومت بسیار و مستعد برای تولید رهبری در خود.

چرایی بقاء و رشد طالبان و احتمالات مطرح در مورد آینده آن

طالبان گرچه توسط پاکستان و تزریق پول از سوی قطر و عربستان و امارات متحده شکل گرفت، اما جریان‌ی است برخوردار از پایه توده‌ای و پشتوانه اجتماعی که بقای آن ریشه در قبیله پرستی و روستا سالاری دارد. با اینکه رهبران این جریان از بطن مدارس مذهبی کوئته و پیشاور پاکستان سر برآورده‌اند و هم از اینرو نام طالب به خود گرفته‌اند، در کلیت خود اما از "عنعات" (سنن) قبیله‌ای پدرسالار و مرد سالار تغذیه می‌کند. طالبان در بیانی فشرده، نماینده بنیادگرایی و اقتدارطلبی پشتون است. اگر جریانی متمرکز نیست و زیر تک فرمانده و رهبر عمل نمی‌کند، اما پانچایی و هماهنگی‌ها در صفوف آن طی این سال‌ها مرهون اتحاد ضد آمریکایی‌شان علیه اشغال بود.

اشتراک مطلق در جنگ با آمریکا و دولت مرکزی اگر مانع از بروز تفاوت‌ها میان آنان بود، اکنون اما دیگر زمان تقسیم سهم و غنائم فرارسیده است. تفاوت نظرها در طالبان، اول از همه می‌تواند سر انحصار قدرت و یا ائتلاف در قدرت باشد. تفاوت دیگر اما که پاپای تثبیت آنان در قدرت بیشتر رشد خواهد کرد، برنامه برای اداره کشور و در واقع نحوه تامین و تضمین منابع مالی از خارج است که برای هر مدیریتی در افغانستان جنبه حیاتی دارد.

مسئله دیگر، مواجهه طالبان با موضوع تریاک است و اینکه، آیا به جنگ آن برود و یا "جنگ تریاک" را وسیله‌ای جهت باج خواهی از قدرت‌ها قراردهد. این نیز می‌تواند دو برخورد در طالبان تولید کند. همچنین پارادوکس نیاز طالبان محروم از اهل تخصص برای اداره کشور از یکسو و دشواری نفس کشیدن چنین نیرویی در کادر "امارات اسلامی" از سوی دیگر، از همین حالا خود را در سایه روشن‌هایی بروز می‌دهد. بلاخره هم موضوع نحوه تعامل با قدرت‌های منطقه‌ای است که می‌تواند منبعی بالقوه برای تولید تنش میان طالبان شود.

بعلاوه معضل دیگر طالبان با تروریست‌های بنیادگرای بی وطن همچون القاعده و داعش و شاخه "خراسان" داعش آنست که اینها افغانستان را نه در ثبات، بلکه پایگاهی برای تجمع تروریست‌های اسلامی و صدور ترور به همه منطقه می‌خواهند. اگر دغدغه طالبان تثبیت فرمانروایی آن بر افغانستان است، مسئله اینها اما تشدید عملیات انتحاری و توسعه جهاد است. عملیات فاجعه بار هفته گذشته در میدان هوایی کابل که بیش از ۱۷۰ تن کشته و صدها زخمی برجای گذاشت، یک نمونه از این چالش رو به رشد است.

مسئله مرکزی لحظه حاضر اما چه در برابر خود طالبان و چه برای مردم افغانستان و نیروهای سیاسی غیر طالب عبارت از حد و نوع حاکمیت طالبان بر این سرزمین است. مبتنی بر تجربه، کمتر کسی واقعیت طالبان به عنوان واقعیتی از افغانستان را رد می‌کند. بحث، اساساً سر حدود سلطه طالبان و کشورداری آنان است که به لحاظ نگرش و عقاید همان طالبان قبلی‌اند. هرگونه خوش بینی نسبت به اصلاح پذیری کلیت طالبان، یک ارزیابی خطرناک و خطای سیاسی مهلک خواهد بود.

حکومت نوع طالب قطعاً بی آینده است. چرا که می‌باید با انواع بحران‌ها، مقاومت‌های فراگیر، رشد شکاف‌های درونی، تنگناهای کشنده مالی و بلاخره عدم توانایی در ایجاد تعادل بین قدرتهای ذینفع منطقه و جهان پیرامون "مسئله افغانستان" دست و پنجه نرم کند. چنین ظرفیتی اما در آن نیست. مشکلات طالبان، تازه بعد از این است که رخ خواهد نمود. الزامات یک جامعه امروزی در افغانستان، فی نفسه چالش قابل توجهی در برابر طالبان است.

رفتند زیر نگین حاکمیت طالبان، زهری کشنده برای ترقیخواهان افغانستان است. مقاومت ملی در برابر طالبان شاید در کوتاه مدت بار ندهد، آینده افغانستان را ولی ایستادگی و مبارزه است که رقم خواهد زد.

طالبان و جهان خارج

برخوردها از سوی جهان غرب و سازمان ملل متحد و افکار عمومی در قبال فاجعه افغانستان هنوز تحت الشعاع انتقادات چه نسبت به رفتار دولت آمریکا و چه گنج سری‌ها و خام شدن‌های دولت‌های اروپایی در مورد واقعیت‌های افغانستان قرار دارد. انتقادهایی که می‌تواند آینده ناتو را نیز زیر پرسش ببرد. در عین حال همدردی‌ها با جامعه افغانستانی هم دیده می‌شود و رو به رشد دارد که از جمله خود را در تسهیل شرایط برای پذیرش پناهیجویان افغانستانی نشان می‌دهد. هشدارهای سیاسی دولت‌ها در عرصه شناسایی یا عدم شناسایی طالبان بمنظور تاثیرگذاری بر ترکیب قدرت و تعدیل در رفتارهای "اسلامی" هم عمل می‌کند. اما فعلاً نشانه‌ای در دست نیست که دولت آمریکا و شرکایش باز بخواهند به سیاست حضور نظامی در افغانستان برگردند.

چین گرچه هنوز نشان نمی‌دهد در پی به رسمیت شناختن طالبان است، اما به نظر می‌رسد روی امنیت طالبانی در افغانستان حساب می‌کند. اهمیت افغانستان برای این غول اقتصادی رو به رشد، یکی بخاطر گذرگاه بودن آن است به آسیای میانه و نیز راه مواصلاتی به ایران و غرب، و دیگری بازارهای آسیای میانه و بازار بکر خود این کشور از یکسو و معادن مکتشف و یا در حال استخراج گاز، آهن، مس، کبالت و سنگ‌های قیمتی از سوی دیگر که ارزش آنها در سال ۲۰۱۳ حدود یک تریلیون دلار برآورد شده بود. ارزیابی‌های تازه از وجود منابع بکر لیتیوم حکایت دارد که جهان برای خلاصی از سوخت‌های فسیلی سخت نیازمند آن است. آژانس بین‌المللی انرژی برآورد کرده تقاضای لیتیوم تا سال ۲۰۴۰ بیش از ۴۰ برابر شود. تردیدی نیست که در رقابت و جنگ اقتصادی چین و آمریکا، افغانستان جای مهمی دارد و لذا خروج نظامی واشنگتن از این کشور به معنی صرفنظر کردن آن از افغانستان نیست.

مسکو از شکست آمریکا در افغانستان خرسند است، ولی با انحصار قدرت طالبان مسئله دارد. روسیه بطور جد نگران منطقه عمق استراتژیک خود در سرحدات شمالی افغانستان با تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان است و از رشد تروریسم اسلامی در درون و حاشیه خاک خود هراس بسیار دارد. به نظر می‌رسد روسیه که روی هماهنگی و اشتراکات‌اش با چین در رابطه با افغانستان حساب می‌کند، در برابر طالبان سیاست شیرینی و شلاق را در پیش بگیرد.

پاکستان که خود را فاتح نبرد می‌داند، اکنون دست اندرکار رهبری فعل و انفعالات در عرصه سیاسی این کشور است. در میان قدرت‌های منطقه، پاکستان مسلماً به چیزی کمتر از سهم شیر در توافقات بر سر نوع قدرت در افغانستان رضایت نخواهد داد. اسلام آباد بیشتر پشت نوعی از حکومت ائتلافی به هژمونی طالبان قرار دارد. با اینهمه نباید از نظر دور داشت که رابطه طالبان پشتون با پاکستان، چندان هم تضمین شده نیست و نباید بروز شکاف‌ها در آینده میان این دو را منتفی دانست.

در برابر اما هند از پیروزی طالبان ناراضی است و آن را یک پیروزی برای رقیب خود پاکستان می‌داند. دهلی، هم دلواپس سرمایه‌گذاری‌هایی است که طی دو دهه گذشته در افغانستان به عمل آورده و هم بیشتر از آن، نگران تاثیرات پیروزی طالبان در تقویت حرکت اسلامی استقلال خواه کشمیر است.

ترکیه، این جغرافیای سیاسی همزمان عضو ناتو و حامی اسلام اخوان المسلمینی، موضعی دوگانه در قبال تحولات افغانستان دارد: پیروزی برای اسلام علیه غرب و در همانحال اما مبادا چرخشی علیه مصالح دوستان ترکیه در آسیای میانه. آنکارا در حال رصد کردن وقایع افغانستان است.

قطر و عربستان و شیوخ منطقه با ابراز رضایت صریح از پیروزی طالبان، پیگیر نحوه رقم خوردن تحولات سیاسی در کابل اند. اینها که منطقاً باید همچون گذشته جزو اولین‌هایی باشند که "امارات اسلامی" را به رسمیت بشناسند، با اینهمه هنوز منتظر ترکیب قدرت و کیفیت آن هستند و در متن رقابت‌های ایدئولوژیک با هم (قطر اخوانی و عربستان و امارات وهابی قسماً معطوف به سلفی) سهم خود را می‌خواهند. نکته قطعی اما اینست که ایجاد سد محکم تسنن در شرق ایران، رکنی از برنامه‌های آنها در جنگ عقیدتی - سیاسی با جمهوری اسلامی شیعی بوده که حالا دیگر به آن دست یافته‌اند.

در رابطه با ایران، خامنه‌ای سرمست از شکست سیاسی و نظامی وارده بر آمریکا، آن را تاییدی برای پندارهای خود در "دشمن محوری" و "آمریکا ستیزی" می‌داند. جمهوری اسلامی البته از تشکیل دولت ائتلافی در کابل دفاع می‌کند و ترجیح می‌دهد از سهم طالبان در آن حتی الامکان کاسته شود. در هر حال پیروزی طالبان هم پیامدهای منفی جدی برای ایران دارد و هم جمهوری اسلامی را مواجه با مسایلی خواهد کرد. از جمله نگرانی‌های آن، یکی هم رشد بنیادگرایی سنی در شرق کشور است.

خطر اصلی حاکمیت جریان به غایت وابسگرای طالبان در افغانستان همسایه را اما بیشتر باید متوجه مصالح ملی ما ایرانیان دانست. تهدیدهایی علیه منافع ایران که جمهوری اسلامی نشان داده نه تنها لیاقت حفاظت از آن را ندارد بلکه بریاد دهنده آن نیز است.

عواقب شوم سلطه سپاه طالبان بر افغانستان فقط مختص و محدود به مردم این کشور نیست. تداوم این سلطه سپاه چه بسا آن را به تجزیه‌ای خونین سوق دهد و منطقه را دچار آشوب‌های خطرناک و نا معلوم کند. حاکمیت طالبان، طاعون برای افغانستان و منطقه و بشریت است. با طالبانیسم باید مبارزه کرد و در این روزهای سخت مردم کشور همسایه‌مان به پشتیبانی از مبارزات دموکراتیک و ترقیخواهانه آنان برخاست و با گشاده‌رویی تمام آغوش کشور را برای پذیرش پناهجویان افغانستانی گشود.

هیئت سیاسی - اجرایی حزب چپ ایران (فدائیان خلق)